



نوشته داکتر اسدالله حبیب

بر گرفته از اثر زیبای شان ، از رودکی تا امیر خسرو

گل سرخی از باغستان شومی

زن از نگاه مولانا

دنیا که میگوییم دو مفهوم در ذهن شکل میگیرد، یکی دنیای بزرگ، که یکی است برای همه و دیگری دنیای کوچک هر یکی از ما. شاید مخالفت بر انگیزی نکرده باشم گر بگویم که گاهی ساختن و آباد کردن آن دنیای بزرگ کمتر دشوار است تا ساختن آن دنیا های کوچک هر کدامی از ما یعنی خانواده های ما . به خاطر این سخن هزل آمیز پوزش می خواهم.

خانواده ،ساختن خانواده ، سلامت خانواده واثرمندی اجتماعی خانواده دیروز دشواری های داشت، امروز هم دشواری های دارد و فردا هم دشواری های خواهد داشت. سوال در برابر حقوقی زنان و مردان در خانواده هاست و این مسأله در بسا کشور ها منشاء بسا درد سر ها است و خواهد بود در هر صورت زن همیشه محور خانواده بوده ، است و می ماند.

در آموزه های مولانا مسألهء خانواده بر جستگی خاص دارد .نگرش حق بینانه و داد گرانه مولانانسبت به زن، گاهی بنیادمند تر میگردد که نوشته های مناقبنامه نویسان را نیز از نظر بگذرانیم که مولانا در روند سال

ها هفته‌ای یک بار در منزل گرجی خاتون با زنان سماع میکرد و گاهی که با شمس آشنا شد ، همراه او و زنان خانواده سماع میکردند. ونخست کرای بزرگ مولانا را به سماع برانگیخته است و دیگر گواهی های ازین دست.

پیش از درنگی بر تجلی برسیمای زن در آینه حکایتی از مثنوی یاد آوری میکنم که.

یکم ، مثنوی مولوی گنجینه‌ء دو گونه آموزه هاست. نخست ، آموزه های برای ویژگان و دیگر، آموزه های برای همگان.

_ آموزه های برای همگان یا سالکان الی الله و معارف پژوهان و اهل تحقیق در فلسفه ء فرهنگ و عرفان.

_ آموزه های که برای اهل سلوک و هم برای دیگران اند، آموزه های همگانی اند و چراغ راه همه

دوم ، گفتنیها و تعالیم مولانا در دو صورت آمده اند.

یکی، در قالب داستان یا تمثیل ، دیگری در ضمن داستان و یا در حاشیهء آن و بسیاری از آن تعالیم با آیه

های قرآن مجید و گفته های پیامبر اسلام پشتیبانی می شوند. در این گفتار از شمار آموزه های همگانی

مسأله زن را بر اساس " اعرابی درویش و ماجرای زن او " بر رسی میکنم.

مولانا از همان عارفانست که، وارسته از بد گمانیها و کژ باوریهای جوامع مرد سالار ، به نقش اجتماعی زن

نگرشی پذیرفتنی دارد. در مثنوی او زنان نیکو کار و زنان بد کار هر دو هستند. در حکایت های مثنوی نه

همه جا دست مردان بالاست ، چنان که در بسا آثار پیشینهء فارسی دیده می شود نه همه جا حق به زنان

داده می شود. نمونه روشن این داوری همین حکایتی است که من بر گزیده ام.

داستان اعرابی درویش و زنش ، از دفتر نخستین مثنوی ، این حکایت از نگاه ساختاری یعنی طرح ، دارای

فراز و فرود، غیر قابل پیشبینی و غیر مترقب بودن رخداد ها و گره اندازی ها و گره کشاییها و دقت قصه

نویسانه در کرکتر سازی از دیگر حکایت های مثنوی بر جستگی دارد . موازی با آن از نگاه تم حکایت و

اندیشهء اجتماعی که در آن تبلور یافته ، یعنی پی افگنی بنیاد خانواده بر عشق و دوستی دو جانبه و نرمش

سازشگرایی و مدارا را پایهء استوار و تداوم آن شناختن نیز توجه بر انگیز است.

داستان از اعتراض زن اعرابی درویش فقیر آغاز می یابد، از همان اعتراض هایکه در شرق و غرب در

ملیون ها خانواده ، امکان تجلی و تظاهر نمی یابند و اگر گاهی متبارز گردند چه بسا با خشنترین واکنشها

مواجه می شوند.

فشردهء داستان

در روزگار خلیفه یی که در بخشش و بخشایش زباززد همگان شده بود، شبی زن اعرابی درویشی سر گفت و گوی با شوهر گرفت که تا کی در فاقه و تهی دستی به سر بریم و تاکی خویش و بیگانه از ما دوری گزینند؟

شوهر زن را به شکیبایی می خواند، که همسر درویش هم باید درویش منش باشد، صبوری را خدا هم دوست میدارد.

مگر در مقابل ، زن زبان به بد گویی و پرخاش می کشاید و شوهر را طعنه های تند میدهد که گویا نه او درویش است و نه مرد خدا، مرد بیکاره و فریبگری بیش نیست و ازین گونه خشن گفتاری را به اوج می رساند.

باز مرد نرمی و نصیحت را ادامه می دهد و راضی شدن به دادهء دادگر را پیش می نهد و در فرجام، گاهی که از قانع شدن زن ناامید می شود، از ناگزیری به جدیت و خشونت می گراید که هرگاه آن گفت و گوی پرخاش آمیز ادامه یابد ، خانه را رها خواهد کرد و به جای نا معلومی خواهدرفت.

زن با شنیدن آخرین گفته های شوهر خود پشیمان می شود و گذشته های عاشقانه و پر محبت شانرا به یاد می آورد و تا آن حد اندوه و ندامت بر او چیره میگردند که اشکهایش سرازیر می شوند. مرد نیز خشمش را فرو می خورد و به یاد دوستی پیشینه و با پشیمانی از آن چه گفته و رفته ، وعده می دهد که هرچه خواست زن است بی تعلل اجرا می کند. زن می خواهد که او باید به بارگاه خلیفه که در سخا نامدار است ، برود و در حضور او فقر خود را باز نماید. مرد برای رفتن به بارگاه خلیفه به بهانه یی نیازمند است. آنان از دارایی تنها کوزه یی از آب باران دارند . زن بی خبر از آن که در بغداد رود های پر آب جاریست ، می پندارد که خلیفه زر فراوان دارد ، مگر آب شیرین نه. همان کوزه آب باران را در نمد می دوزد و به شوهر می سپارد.

کوزه با بدرقهء دعای زن و هوشداری مرد به بغداد می رسد.

خلیفه آن آب را با کشادگی جبین می پذیرد و دستور میدهد که کوزه اش را پر از زر کنند و او را از راه دریا که کوتاه تر است ، به خانه اش باز گردانند.

عرب درویش که در کشتی می نشیند و دجله پهناور خروشان را که گذرگاه کشتی های خلیفه است می بیند ، به سخای خلیفه حیران می ماند و سر به سجده می نهد که با این فراوانی آب، آن کوزه آب باران را چگونه پذیرفت و چه بهای بزرگ برای آن پرداخت .

چند نکته از راز های ساختاری این حکایت.

1_ هر دو شخصیت طبیعی گونه توصیف شده اند. هم زن و هم مرد در جایی تند و خشن و در جایی نرم و مهربان.

2_ خلاف اکثر مردان ادبیات کلاسیک فارسی که همیشه مرد تصمیم گیرنده است، در این حکایت زن رهنماینده و تصمیم گیرنده است و زن و مرد هر دو اجرا کننده آن تصمیم اند.

3_ طرح حکایت زنده ، پویا و غیر قابل پیشبینی است. خشم و نرمش و پرخاش و سازش در پیوندی منطقی ادامه می یابند.

4_ از دو حرکت پایه یا اصلی یا دو شخصیت اصلی این حکایت ، زن شخصیت اولی و مرد شخصیت دومین است . و این خود با مرد سالاری تاریخی معمول و مسلط بر حکایت های ادبیات کلاسیک فارسی ، چنان که اشاره کردم ، نا سازگار است.

5_ کرکتر های دیگر ، مانند خلیفه و خدمتگاران او در پس منظر حکایت تصویر شدا اند.

اکنون می پردازیم به طرح این حکایت که با دیالوگ ها شکل میگیرد، مروری خواهیم داشت بر طرح این حکایت با توجه به فراز و فرود آن و دگرگونی های روانی دو کرکتر اصلی در روند گفت و شنید ها یا روند دیالوگ ها.

حکایت با اعتراض زن آغاز می یابد . آن شب زن از آن زندگی اظهار نا رضایت میکند و بر شوهر و آن زندگی فقر زده اعتراض و نفرین را سر میدهد و با چنین حرکت کم دیده شده و جالب حکایت آغاز میکند.

نان مان نه نان خورش مان درد ورشک

کوزه مان نه، آب مان از دیده اشک

جامه ما روز تـاب آفتاب

شب نهالین و لحاف از مهتاب

قرص مه را قرص نان پنداشته

دست سوی آسمان برداشته

ننگ درویشان زدرویشی ما

روز و شب از روزی اندیشی ما

مر عرب را فخر غزو ست و عطا

در عرب ما همچو اندر خط خطا

شوهر به پاسخ او و برای قانع ساختنش زبان به استدلال می کشاید. می گوید که و شوهر که یک جفت

اند، باید همدل ، همفکر و هم زبان باشند و از جوانی های او و خوی نیکویش یاد می آورد بدین گونه.

تو جوان بودی و قانع تر بودی

زر طلب گشتی خوداول زربودی

رز بودی پرمیوه چون کاسد شدی

وقت میوه پختنت فاسد شدی

جفت مایی، جفت باید هم صفت

تا بر آید کارها با مصلحت

در مقابل زن خشمگین می شود و طعمه ها بر شوهر می زند و می گوید

چند حرف طمطراق و کار بار

کار و حال خود ببین و شرم دار

کبر زشت و از گدایان زشت تر

روز سرد برف و انگه جامه تر

زن ازین گونه خشن گفتارها

خواند بر شوی جوان طومارها

در مقابل مرد نیز به قهر و خشونت می گراید و طعنه آمیز و تحقیر کنان به زن میگوید

کار درویشی و رای فهم تست

سوی درویشی بمنگرسست سست

زانک درویشان و رای ملک و مال

روز یی دارند ژرف از ذوالجلال

حق تعالی عادل است و عادلان

کی کنند استم گری بر بیدلان

آن یکی را نعمت و کالا دهند

وین دگر را بر سر آتش نهند

آتشش سوزد که دارد این گمان

بر خدا و خالق هر دو جهان

زن با سخنان شوهر نادام می شود و به عذر خواهی می پردازد و از محبت سال های جوانی یاد آوری می

کند و اشک می ریزد

گفت از تو کی چنین پنداشتم

از تو من امید دیگر داشتم
جسم و جان و هرچه هستم آن تست
حکم و فرمان جملگی فرمان تست
گر ز درویشی دلم از صبر جست
بهر خویشم نیست آن بهر تست
تو مرا در درد ها بودی دوا
من نمی خواهم که باشی بی نوا
جان تو کز بهر خویشم نیست این
از برای تستم این ناله و حنین

مرد نیز با دیدن حال و شنیدن اقوال زن به نرمش و تسلیم می گراید و اظهار امادگی میکند که چنانکه زن
بخواهد کاری برای تغییر زندگی انجام خواهد داد و می گوید

من گنه کار توام رحمی بکن
بر مکن یکبارگیم از بیخ و بن
سر میوشان تا پدید آید سرم
امرکن تو هر چه بر وی قادرم
دل میوشان تا پدید آید دلم
تا قبول آرم ، هر آنچه قادرم
چون کنم در دست من چه چاره است؟
درنگر تا جان من چه کاره است

خواننده این گونه طرحی موج ، پر فراز و فرود، زنده، پویا و خلاف سنن حکایت سرایی آن روزگار را
پیش رو دارد

هر گز نمی تواند حدس بزند که حکایت در چه مسیری خواهد افتاد و به چه فرجامی خواهد رسید.
بدنه کلی حکایت را دیالوگ ها تشکیل می دهند.

در این دیالوگ ها حرف و استدلال و منطق مولانا را نمی شنویم یا به دیگر عبارت مولانا با خویشتن داری که
کرکتر ها سخنان نا سازگار با سویه ذهنی و اجتماعی خود را بر زبان نیاورند، از ذهن و زبان هردو
شخصیت حکایت سخن می کشد.

طور مثال شوهر برای قانع ساختن همسرش که از آن بحث در گذرد مثالی می آورد، مثالی که دو همسر در یک خانواده، باید همدل، همزبان و هم فکر باشند. این نکته را اعرابی با چنین تعبیرها که سازگار با موقعیت اجتماعی و فرهنگی اوست، بیان می دارد. از جفت موزه مثال می آورد که در یک خانواده زن و شوهر باید مانند یک جفت موزه همگون باشند، دو پله دروازه را نگر که چگونه با هم سازگار اند. هر گاه زن و شوهر یکی مانند شیر باشد و دیگری مانند گرگ جفت هم شده نمی توانند و از جفت جوال مثال می آورد که اگر یکی خالی و دیگری پر باشد بالای شتر قرار نمی گیرند

جفت باید بر مثال همد یگر

در دو جفت کفش و موزه درنگر

گر یکی کفش از دو تنگ آید به پا

هر دو جفتش کار نماید مر ترا

جفت در یک خورد آن دیگر بزرگ

جفت شیر بیشه دیدی هیچ گرگ؟

راست نماید بر شتر جفت جوال

آن یکی خالی و این پر مالا مال

من روم سوی قناعت دل قوی

تو چرا سوی شناخت می روی

راوی یعنی مولانا تنها یکی دو بار وارد صحنه می شود و آن هم برای تقویه احساس خواننده و افزایش بر اثر مندی حکایت، مانند این.

زین نسق میگفت با لطف و کشاد

در میانه گریه ای بر وی فتاد

گریه چون از حد گذشت و های های

ز و که بی گریه بد او خود دلربای

شد از آن باران یکی برقی پدید

زد شمراری در دل مرد وحید

آن که بندهء روی خوبش بود مرد

چون بود چون بندگی آغاز کرد

آن که از کبرش دلت لرزان بود
چون شوی چون پیش توگریان شود

جایگاه زن در این داستان

چنان که گذشت زن در این حکایت با اعتراضش، اعتراض بر ضد فقر خانواده، رخداد های بعدی را به پویه می اندازد. و در کنار اعتراض راه حل مشکل و رهایی از فقر را هم او پیشنهاد میکند.
مرد تنها اجرا کننده خواست و نظر اوست.

در این داستان نشان داده می شود که عشق اساسی ترین پیوند خانواده است و این پیوند با گذشت، بخشایش عقب نشینی، از هردو سو تداوم می یابد. در زندگی چندین ساله، توان شکن که زن درویش به فریاد می رسد و مرد با شکیبایی درویشانه و دل سپردگی به (الفقر فخری) او را به آرامش و برده باری فرا می خواند و آن شب، این کفت و گو تا بامداد ادامه می یابد، تا آن جا که مرد ناچار از جدایی سخن می گوید. در آن هنگام زن با اشک ریزی و شکستگی از رابطه عاشقانه بی که بین شان بوده یاد می آورد. مرد را هم خاطره های دوستی گذشته و همدلی ها و سازگاری هاشان به یاد می آید.
از دیالوگ دراز دامن این حکایت نه بر تری زن بر مرد پیداست و نه بر تری مرد بر زن هویدا، بل هردو در همسنگی، یار هم دوستدار هم، و هردویکی دیگری را ارج والا می رسند. و با کفت و شنید و با بیان دلایل به تصمیم مشترک می رسند. با آن وصف چنانیکه اشاره رفت، خواست و اراده زن نخستین انگیزهء تحرک زنجیرهء رخداد هاست.

باز هم چند نکتهء نگرش سزاوار

الف اهمیت استشاره و مشاوره در امور خانواده یکی دیگر از نکات مهم دران حکایت است.
از دیالوگ های هردو کرکتر چنین بر می آید که با قهر و خشونت و گناهگار شمردن و ملامت شناختن طرف دیگر مشکل خانواده حل نمی شود، نرم خوئی و شنیدن حرف دیگری با حوصله مندی کلید گشایش قلف های زندگی است. دیده می شود که مرد و زن هر دو پس از زشتگویی ها و طعنه و کنایه کفتن ها به یکی دیگر مجبور به عقب نشینی می شوند و مرد که هر چند خود را حق به جانب می پنداشت در برابر دلسوزی زن سر تسلیم می گذارد و از وی برای رهایی از آن تهی دستی توان شکن مشوره می خواهد.

چون کنم در دست من چه چاره است؟

در نگر تا جان من چه کاره است؟

زن مشوره میدهد که به بارگاه خلیفه ، که در دهش و سخا آوازه بلند دارد، روی آورد. زن روستایی می پندارد که خلیفه نیز مانند مردمان پیرامون او از آب های شور استفاده می کند و همان است که کوزه آب باران خود را پیشنهاد می کند. و با مشوره است که کوزه آب باران آن خانواده روستایی به کوزه زر بدل می شود و خانواده درویش از تهی دستی نجات می یابد.

ب...مولانا در حکایت سرایی به باریکیهای که حکایت کشنده تر می سازد سخت توجه دارد مانند.

- زمان آن رخداد ماه رمضان است و اعرابی بدان خوش است که خلیفه با آن آب شیرین روزه اش را باز خواهد کرد.

- پیچیدن کوزه در نمد و بستن سر آن نکته ایست که در تجسم و تصویری ساختن حکایت نقشی جالب دارد.

- اشاره بی ساده و مهم به فراست خلیفه که می فرماید اعرابی را از راه آب با کشتی ببرند، زیرا که آن راه نزدیک تر است. بدان گونه به او می فهماند که خلیفه در مشکل قحطی آب دچار نیست و زر هنگفت و خلعتهایی که به او داده شده بهای آب او نه بل نماد سخا و مهربانی خلیفه می باشد.

مرد گفت آری سبو را سر ببند

هین که این هدیه ست مارا سودمند

در نمد در دوز تو این کوزه را

تا گشاید شه به هدیه روزه را

کین چنین اندر همه آفاق نیست

جز رحیق و مایه اذواق نیست

زانک ایشان ز آب های تلخ و شور

دایما پر علت اند و نیم کور

آن اعرابی از بیابان بعید

بر در دارالخلافة چون رسید

پس نقیبان پیش او باز آمدند

بس گلاب لطف بر جیش زدند

چون خلیفه دید و احوالش شنید

آن سبو را پر ز زر کرد و مزید

آن عرب را کرد از فاقه خلاص
داد بخشش ها و خلعت های خاص
کین سبو پر زر به دست او دهید
چونک وا گردد سوی دجله ش برید
از ره خشک آمده ست او از سفر
از ره دجله ش بود نزدیک تر

حاشیه گونه باید یاد آور شوم، چنان که همه بابها و فصل های مثنوی و همه نکته های مهم آن با آیت های قرآن و احادیث پیغمبر اسلام بنیادمند می گردد، در این داستان نیز حدیثی از پیغمبر آورده می شود، که در نبود محبت نیز عزیز نگهداشتن زن نشانهء خردمندی مرد است.

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان
غالب آید سخت و بر صاحبان
باز بر زن جاهلان غالب شوند
کاند ر ایشان تندی حیوانست بند
کم بود شان رقت و لطف ووداد
زانک حیوانیست غالب بر نهاد
مهر و رقت وصف انسانی بود
خشم و شهوت وصف حیوانی بود
پرتو حق است آن معشوق نیست
خالق است آن گوییا مخلوق نیست

این بخش را می توان جدا از حکایت در نظر گرفت و در ساختار طرح دخیل ندانست.
مولانا در فرجامین بیت های این حکایت خواننده را هوشدار می دهد که به آن به دیدهء حکایت ننگرد، بلکه چنان ورقی از زندگی روزمرهء خویش بشناسد.

حاش الله این حکایت نیست هین
نقد حال ماو تست این خوش ببین

می باید یاد آورد که این داستان نیز مانند دیگر داستانهای مثنوی در همان لایهء نخستین پایان نمی یابد، و لایهء دومین که نماد ینه است برای بهره وری ویژگان کشوده می شود، مانند.

چیست آن کوزه تن محصورما

اندر و آب حواس شور ما

آن سبوی آب دانش های ما

وان خلیفه دجلهء علم خدا

در فرجام باید عرض کنم که، پرسمانهاییکه مولانا جلالالدین محمد در حوزهء آموزه های همگانی نهاده است، مانند مسئلهء زن و خانواده که این حکایت بدان مدار می چرخد، هر کدام هم از نگاه محتوا وهم از بعد فورم نگرش سزاوارند وباریک بینی موشگافانهء آن خداوند گار اندیشه، سخن و سرایش، در پرورش و بیان آن ها شگفتی آور و تحسین بر انگیز است.

<http://afghan-danmark.dk/>